

## گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یرد

-۱۵-

اشاره به بعض درختان سابقه دار، تنها برای اهمیت تاریخی و سابقه فرهنگی آنان نبود، بلکه مقصود این بود که در کشوری که سالی هفت هشت ماه آن ممکن است قطره ای باران هم به زمین نیارد، نمی شود سر نوشت درخت را در اختیار پیچ و مهره بی جسم و جانی گذاشت که به محض این که برید ممکن است باغستانی را نابود کند. درست است که چغندر قند و خیار سبز زود محصول می دهد، و جو ترش، محصولی است که به قول دهاتی ها، مثل دختر خانواده می ماند؛ از روز کاشت تا روز برداشت آن فقط صد روز بیشتر وقت نمی خواهد! اما ما می دانیم که درخت و باغ رکن اساسی ده و کشاورزی است، و هزاران سال پیش گویا کنفوسیوس هم گفته بود: اگر می خواهید یک عمر آسایش داشته باشد درخت بکارید، و اگر می خواهید یک سال آسوده بمانید برنج بکارید و اگر می خواهید یک ماه راحت زندگی کنید سبزی بکارید و اگر می خواهید تنها یک شب خوشبخت باشید بچه بکارید!

ما وقتی به اهمیت این حرف پی می بریم که می بینیم یک کشاورز اخلومدی با یک درخت سیب، آری با یک درخت، می تواند سالی یک بار سفر زیارتی کربلا برود! یکی از دوستان گفته بود که چه فرق می کند آب از قنات خارج شود یا از چاه عمیق. وقتی چاه آب می دهد پس اگر قنات نبود گو میباش. مطلب این است که ترتیب قنات، آبدهی سرخود است و ترتیب چاه عمیق انگائی است، علاوه بر آن زه بر زه بودن قنات ها یعنی کشاورزی پشت سرهم در امتداد رود خانه و آب بردگی ها، نتیجه این می شود که آبی که به زمین می رود، از قنات پائین تر سردمی آورد در واقع آب زاد و ولد می کند، ولی این سیستم در ترتیب چاه عمیق ممکن نیست.

۱ - ما می دانیم که درخت های پسته رفسنجان دو سال پیش تنها سی صد و سی میلیون تومان ارز به این کشور وارد کرده اند، و این درخت امروزی و دیروزى نیست، سابقه قرن ها دارد. نزدیک به هزار سال پیش، وقتی سلطان مسعود غزنوی، به سال ۴۲۸ هـ. (۱۰۳۶ م.) حاجبی به سبزوار فرستاد. «این حاجب بیامد و بر سر روستای بیهق بنشست، و اینجا درخت فستق بسیار بود، در دیه ایزی و جلین و نوقاریز - و این وقت فصل زمستان بود، حاجب این چوب پسته در تنور می سوخت و لشکرش دست به غارت و تاراج برگشاده بودند، پس بفرمود تا از این درخت پسته بسیار ببریدند، و گفت، درین چوب دهنیت است (یعنی چربناک است) و خوش می سوخت! و این درخت های پسته جمله برشتر نهاد و با غزنی برد. و مردمان خراسان،

مقصود من اینست که این کار می‌بایست با مطالعه صورت گیرد ، قنات و چاه کنار هم گذاشته شوند و با محاسبات دقیق پیش‌بینی کنند که در هر جا و هر موقع کدام يك بیشتر مقرون به صرفه است .

دنیای کشاورزی این روزها آن قدر مطالعات دارد که آدم گیج می‌شود . زمین شناسان شوروی بر اثر مطالعات خود يك بستر بزرگ آب گرم که بزرگ تر از دریای مدیترانه است ، در زیر زمین سبیری کشف کرده‌اند که خیال دارند آن را تبدیل به برق کنند ، مهندسان امریکائی خیال دارند گرمای گلف استریم را قبل از آن که متوجه شرق یعنی اروپا شود مهار کنند ، آن وقت ما می‌نشینیم و می‌گذاریم يك رودخانه آب‌جوشان پنجاه درجه حرارت سرعین توی رودخانه ولو باشد و مردم اردبیل سالی ۹ ماه از سرما بلرزند ، یا با شوفاز فرنگی خود را گرم کنند . آکادمیسین « در نانسکی » در باب دسته‌های ملخی که در سال ۱۳۰۸ ش. (۱۹۲۹ م.) به خاور میانه هجوم برده‌اند تحقیق کرده و نوشته است که يك دسته ملخ حدود چهل و چهار میلیون و مجموعاً عددی باین رقم  $۲/۶۴۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰$  دانه ملخ درین یورش هجوم برده بودند (۱) . مهندسان دیگری آمار گرفته‌اند که « از ده هزار خرس قطبی که در عالم وجود دارد ۵ هزار آن در روسیه است و کمیته ای برای حفظ آن‌ها تشکیل داده‌اند ، آن وقت مردم گیلان در انتظار سارها و قورباغه‌ها باید بمانند که برای خوردن کرم‌های ساقه خوار برنج سری به آن سرزمین بزنند یا وقتی ماشین پنبه چینی به گرگان می‌فرستیم غافل هستیم که اندازه باندی گیاه و غوزه‌های ما با غوزه‌های امریکائی تفاوت دارد و بالنتیجه ماشین چند میلیونی بی‌استفاده می‌ماند . هشتصد سال پیش ، دارویی داشته‌ایم که با آن قنات می‌کنده‌ایم (۲) و امروز نمیدانیم با قنات چه باید کرد .

مهندسان ما که اغلب دنبال « ... بی‌صاحب می‌گردند » حاضر هستند ذخیره نفت دریای شمال را مطالعه کنند و می‌توانند برای نجات و نیز از غرق شدن همت بگمارند ولی هیچ در فکر این

اورا ، « حاجب پاك روب » لقب نهادند . ( تاریخ بیهق ص ۲۷۳ ) .

این سال ۴۲۸ هـ . که نام بردیم سال خیلی معروفی است . یعنی سالی است که يك سال پس از آن (۴۲۹ هـ) همین سلطان مسعود در دشت دندانان از برادران سلجوقی شکست خورد و فرار کرد ، فراری که تا هند دیگر نتوانست عنان نگاه دارد ، البته علل شکست مسعود زیاد است ، ولی بنده فکر می‌کنم که کمتر پادشاهی با اطرافیانی مثل « حاجب پاك روب » بیش از يك سال بتواند دوام بیاورد . علت هم معلوم است ، شهر غزنه را می‌بایست شهرهای بزرگ اطراف حمایت کنند و شهرهای اطراف هم از شهرک‌های کوچک بهره بگیرند و شهرک‌ها هم طبعاً ازدهات تغذیه معنوی و مادی می‌شدند ، و ریشه دهات هم در درخت‌ها و باغستان‌های آنهاست و درخت‌ها هم دستخوش امیال امثال حاجب پاك روب . دیگر ، پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست .

۱ - دکتر شفیع جوادی ، مقاله تهران اکونومیست ۳۰ دی ۱۳۵۱ . توضیحاً عرض کنم که آکادمی دیگران غیر از فرهنگستان‌های ماست ، یعنی دانشندان آنها اول ملخ‌ها را می‌شمارند و بعد عضو آکادمی می‌شوند ، ولی ما اول عضو آکادمی می‌شویم و سپس کارمان ملخ شمردن « خاک تو ... ن موریک ( مورچه ) کردن » می‌شود ۱ - ۲ - هفت اقلیم ، تصحیح منوچهر ستوده ص ۷۴ .

سرمایه بزرگ ملی نموده اند که با پدیده چاه عمیق در برابر آن چه باید کرد . امروز وقتی مهندسان عالم حتی در فایده پدیده بزرگ سد اسوان تشکیک کرده اند و گمان دارند که ضرر دوام و ثبات نیل از چند و مد آن بیشتر است ، جای آنست که به هر حال به این سادگی از پدیده قنات نگذریم .

می گویند وقتی پروژه کانال سوئز را پیش محمد علی پاشا حاکم مصر بردند ، او آن را رد کرد و گفت ، اگر خدا می خواست این کانال باشد ، خودش آن را حفری می کرد ! البته من دنباله رو حرف محمد علی پاشا نیستم ، ولی ضرر و زیان هر کاری باید امروز بهر حال سنجیده شود . کشاورزی ما اکنون در معرض دو خطر بزرگ قرار دارد ، یکی خشک شدن قنات در نتیجه حفر بی رویه و غیر اصولی چاه های عمیق که بیش از بیست هزار قنات را تهدید می کند ، این قنات حدود چهل هزار سنگ ( پانصد و شصت متر مکعب در ثانیه ) آب می دهند ، و با اندک رسیدگی به صد و بیست هزار سنگ ( ۱۷۰۰ متر مکعب در ثانیه ) خواهد رسید . این مقدار چهار برابر بده آب متوسط رودخانه کارون در اهواز ، و مساوی سه چهارم بده متوسط سالیانه نیل در قاهره می باشد ( ۱ )

اما ، با اوضاعی که پیش آمده ، بیم آنست که یکباره بشنومیم که : آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد بهانه ای که مهندسين کشاورزی ما دارند اینست که قنات واحد غیر اقتصادی است به حساب این که سالی دو سه ماه زمستان آب آن هرز می رود و باطل می شود و چاه عمیق درین مدت می تواند استراحت کند و آب برای آنها ذخیره کند . باید توضیح دهم که اولاً چاه عمیق آب برای کسی ذخیره نمی کند ، وقتی منبعی زیر زمینی پر شود آب از طبقات زیر نفوذ کرده و به جای دیگر می رود و در واقع فرار می کند ، زیرا به قول همین دهاتی ها ، « آب استخوان ندارد » بنابراین جائی بند نمی شود .

اصولاً منبع آب و به قول امروزی ها سفره آب های زیر زمینی که باید « مادر چاه » را در آنجا حفر کرد تابع عوامل طبیعی زیر زمین است و در اختیار ما نیست که هر جا دلمان خواست چاه حفر کنیم و کشاورزی کنیم . هزاران سال مردم ما این را می دانستند و به همین دلیل بود که در قاموس کشاورزی ما ، پدیده هایی ، مثل « شتر گلو » و « ستمه » پدید آمد ، و هم اکنون در خبیص ( شهداد ) ستمه ای هست که چند فرسنگ طول دارد و آب رودخانه داخل ستمه می شود و زیر زمین جریان دارد تا روی زمین های قابل کشت ، دو باره مظهر می شود . و ستمه اسحق آباد در سیرجان دو فرسنگ راه زیر زمین می رود تا آب قنات را به جائی برساند که خاکش محصول می دهد ، و ستمه « گلو » در بین راه کرمان اصولاً آب را از دره ای به دره دیگر می رساند . همه این تمبیه ها برای این بوده است که آب در معرض آفتاب قرار نگیرد و به قول

۱ - حفر قنات و چاه های عمیق در ایران ، پروفیسور اسماعیل فیلسوفی ، از انتشارات دانشکده کشاورزی ، ۱۳۴۴ ، ص ۹ ، جالب اینست که این استاد کشاورزی ما هم بیست سال پیش با حفر چاه عمیق به این صورت مخالف بوده است ، اما البته فریاد او به جائی نرسیده .

معروف « برهنه جو » نباشد ، علاوه بر آن دو « کشمون » با فاصلهٔ دور وجود داشته باشد که برای آیش و يك سال در میان داشتن خود بهترین تعیبه به شمار می رود .

ثانیاً ، آنها که قرن ها پیش این قنات ها را حفر کرده اند ، می دانسته اند که آب در زمستان استفادهٔ کشاورزی ندارد ، ولی راه استفادهٔ آن را خودشان بلد بودند . تا همین چندسال پیش هم در کرمان ، ایام زمستان ، آب قنات را عصرها در مخزن یخ بندان یخچال ها رها می کردند ، و یخ روی یخ می بست تا قطور می شد ، بعد آن را می شکستند و در یخچال می انداختند و در آن را اندود می کردند و تابستان در گرمای چهل درجه می نوشیدند و رحمت به بانی خیر ، یعنی صاحبان یخچال (مثل یخچال مؤیدی گنجعلیخان و یخچال ارباب شهریار) و قنات زیرسقی می فرستادند ، یا آب انبارها را ... مثل آب انبار گنجعلیخان و حوض ملک ( ملک دینار غز ، همان که ما او را در تاریخ به خونریزی می شناسیم ) یر می کردند و ذخیرهٔ تابستان آنها بود . و این آب انبارهای زیر زمینی یا به قول صاحب تاریخ قم « چاه های محجر » مهمترین پشتیبان ایام جنگ و زمان محاصرهٔ شهر هم بود .

در تاریخ قم می خوانیم که « ... در قم آب کاریها را در جوی های کوچک روان گردانیده بودند تا به قصبهٔ بلدهٔ ممجان - یعنی نفس شهر قم - از باغات و ساتین ... و از برای آنک در زمستان در چاه های محجر نهند ... و بعضی از آن در زیر زمین به گنگها و گوها روان کرده بودند ... و انبارات یعنی برکه ها ... و از آن جوی ها انواع حیوانات آب می خوردند تا صواب آن به ارواح صاحبش واصل می شد ، تا آخر روزگار عجم . پس این کاریها روی در نقصان نهاد و به اندک روزگاری خراب شد ، ( ۱ )

البته این نگارنده ، به قول همان مترجم تاریخ قم ، « اصغر عبادالله جرما و اکثر هم جرما » نمی خواهم بگویم که دوباره شیر آب انبار را باز کنید ، ولی می گویم که می شود آب را همیشه ذخیره کرد ، و می شود کاری نکرد که مثلاً در اثر يك برف و بوران عادی ، تهران ، مثل سال ۱۳۳۷ شمسی ۱۵ روز بی آب نماند ، دیگر زمان جنگ که به جای خود !

خطر دوم ، مسأله هجوم غول صنعت و کیفیت توزیع بی امان درآمد و ثروت عمومی در شهرهاست که حتی از مرحلهٔ اول خطرناکتر است . اگر در گذشته به علل سیاسی و جنگ ها و بی توجهی ها قسمت عمدهٔ مملکت بی حاصل و کشاورزی در حال نکت مانده بود ، این خطر هست که کم کم ، درآمد بی حساب نفت ، برای کشاورزی این مملکت مایه خطر شود ، و صنعت و شهر - نشینی ساختگی کار روستا را کساد کند .

وقتی يك کشاورز ، در شهر ، روزی پنجاه تومان مزد کارگری و خشت بالا اندازی را می گیرد ، و دولت هم او را تشویق می کند که از پشت گاواهن فرود آید و به شهر روی نهد ، بعد همین دولت گندم را تنی هزار و هفتصد تومان ( تقریباً کیلوئی دو تومان ) از امریکای خرد و هزاران فرسخ بار می کند و به شهر می رساند و همان گندم را که کیلوئی دو تومان خریده به کیلوئی هفت ریال و نیم به نانوا - یعنی مردم و همین کارگران از روستا گریخته - می فروشد ( درست معاملهٔ مالانصر الدین ) ، نتیجه معلوم است ، که به قول قدیمی ها « نان بیماری را به گاواداند ،

گاو هم کار نرفت ۱. کشاورزانی که روی تراکتور کار می‌کنند و یا در باغهای رجال، بازور لوله آب لوله کشی برگ خشک‌ها را از روی چمن‌ها پاک می‌کنند - نه با جاروب - گمان کنم بزودی همه‌شان دچار بیماری اشراف یعنی بیماری قند و نفرس شوند ۱ زیرا همین دولت، شکر را هر تن ۹۰۰ دلار در بازار لندن می‌خرد و در بازار تهران تنی سیصد دلار به همین کشاورزان می‌فروشد! حالاکدام کشاورز حاضر است باغبانی خانه نیاوران را بگذارد و به درود و گندم و چغندر بکارد که بعد از یک سال مرارت، بهای آن، با این مزایحه عجیب مقابله کند؛ در حالی که یک کشاورز امریکائی خوراک ۲۰ نفر و یک کشاورز فرانسوی مواد غذایی ۱۲ نفر دیگر را بطور متوسط تأمین می‌کند. (۱) معلوم است، وقتی که آدم سیب و گلابی‌اش از فرانسه بیاید و برنجش از پاکستان، آن وقت آبی را که باید به درخت سیب بدهد چمن‌کاری می‌کند، و زمینی را که باید برنج بکارد ویلا و گردشگاه تابستانی می‌کند، چه به قول مولانا، دهاتیهای ما «... چون طعم حلوا را چشیده اند، لذت‌گزر از چشمشان افتاده است» (۲).

به همین دلیل، این‌روزها دیگر کارروستائی و ارباب و مالک و زارع، هر دو، به این جا رسیده‌اند که باید این رؤیای طلائی مرحوم ادیب پیشاوری را دیگر به خواب ببینند، و حال آنکه مسلماً پنجاه سال پیش، ادیب پیشاوری، به قول دکتر زریاب، در سفره قراگوزلو یا حاج محتشم السلطنه می‌توانست به چشم ببیند و با دست لمس کند:

نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق	رانی ز گوسفند سمین یا که از بره
آن بره پروریده نه از سیزه و علف	بل از نخست، شیر مکیده، دو مادره
جنرات شیر هیش و پتیری ز شیر گاو	نفع‌اع تازه رسته و آویشن و تره...

۱- در کرمان ما ضرب المثلی در مورد اثر باران برای ارزانی ارزاق داریم که می‌گوید: «... اگر تمام عالم را آب بگیرد، تا شال خر علاف میدان گنجعلی‌خان تر نشود، نان ارزان نمی‌شود»! اما این روزها دیگر این ضرب المثل‌ها به بوته فراموشی می‌روند که چشم دنیا به یک میلیونارد کیسه گندم چهل کیلوئی محصول سالیانه امریکا بسته شده است.

جالب‌ترین نکته در مورد گندم‌های خریداری اینست که چون انبارهای بندر خرمشهر و شاهپور گنجایش و قدرت ضبط این گندم‌ها را ندارد، اجاره یک کشتی بزرگ به ظرفیت ۲۳۰ هزار تن در بر نامه است که به عنوان کشتی مادر ازان برای تخلیه کشتی‌های حامل گندم استفاده خواهد شد. (خواندن آنها شماره ۷۱ ص ۳۵).

چندماه قبل دم دکان نانوائی ایستاده بودم. شلوغ بود و نان هم کم. به نانوا گفتم، باران دیر کرده. خدا کند زود تر بیاید شاید افاقه‌ای در نان حاصل شود. نانوا با کمال سادگی گفت، آقا، دعا کنید در امریکا باران دیر نکرده باشد!

۲- فیه مافیة ص ۱۸۸، یک جامعه شناس اروپائی هم می‌گوید: «عیب مساوات اینست که همه می‌خواهند با بالاتر از خود مساوی شوند» و حال اینکه به قول دکارت، «هیچ چیز در دنیا، بین مردم، بهتر از عقل تقسیم نشده است». این را هم باید توضیح دهم که پیشرفت اقتصادی در یک مملکت آن نیست که ثروتمندان و میلیونرهای بزرگ آن زیاد باشند، بلکه در آن است که فقیرهای بی‌نوا آن کم باشند.

علت آن هم معلوم است، شهر که جز آهن پاره و دود گازوئیل ندارد، و روستائی‌ها که برق شهر، مثل پروانه، آنها را با خود کشیده است، ده آب و زمینشان را می‌دهند و موتور-سیکلت و وانت می‌خرند و از ده به شهر می‌آیند، درست مثل آن دهاتی که زمینش را داد و خری خرید. آخوند ده به او گفت: آدم اگر خرنیاشد، چیزی را که به او جو می‌داد نمی‌فروخت و در عوض چیزی نمی‌خرید که از او جو بخواهد!

هم اکنون بسیاری از دهات که در محاصره چاههای عمیق افتاده‌اند، دارند نفس‌های آخر را می‌کشند. و بسیاری از درختان کهنسال سرچشمه دهات که سایه بان کشاورزان خسته آن ده بود، دارند کم‌کم تبدیل به درختهای «چه‌کنم؟» می‌شوند. (۱) و به قول فخرالدین اسعد گرگانی:

ز ده‌ها مردها آواره گشته همه بی توشه و بی باره گشته  
و به قول ابن‌بیمین فریومندی جاجرمی، خدمت دیوان را از خدمت يك «پایه‌گاو» بهتر می‌دانند. غافل از آنکه،

۱- این اصطلاح در بسیاری از نقاط رائج است. مردمی که به عللی بیکرامی شوند، روزها زیر این درختها دراز می‌کشند و هر کس در فکر و گفتگوی این است که امروز چه‌کنم؟ و فردا چه‌کنم؟ به این جهت درختهای چه‌کنم را در بسیاری از دهات می‌توان دید. در یارین درخت گردوی چند صدساله‌ای هست که به «گردوی چه‌کنم» شهرت دارد. درزاهدان یکی از چهارراه‌ها معروف به چهارراه «چه‌کنم» شده است بدلیل اینکه کارگران بیکار در آنجا جمع می‌شوند. در زرنج پای تخت سیستان، مناری بوده است که مردم پای آن جمع می‌شده‌اند، و یعقوب لیت وقتی در خارج سیستان بود برای اطلاع از وضع سیستان پرسیده بود که آیا مردم زیر آن منار جمع شده بوده‌اند یا نه؟ چه او می‌دانست که «چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد، تدبیر خویش به پای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و به مظالم شوند، و چون داد نیابند، هم آنجا آیند و تدبیرگریختن کنند...» (تاریخ سیستان ص ۲۶۷).

در مورد این مقالات، فریدون توللی شاعر استاد و دوست نادیده، يك نامه جان بخشی نوشته‌اند که هر چند شاید خودشان راضی نباشند، ولی بنده حیف دارم که چند سطر از آن نقل نکنیم - که سخن را به همین جا ها کشانده‌اند که من رسیده‌ام. البته اظهار لطف ایشان، در حکم شاگردنوازی و حسن ظن بزرگان است. ولی نمی‌شود از دستخط فریدون بهر حال درگذشت «... ۱۳۵۴/۲/۱۰ - شیراز،

برادر عزیز و دانشمند دکتر باستانی پاریزی را با درودی مشتاقانه می‌بوسم. تصدقت، گرچه آدرس دقیقی از آن عزیز در دست ندارم و در به مقصد رسیدن این نامه هم چندان مطمئن نیستم، با این همه امشب که مقاله مفصل و مستدل آن دوست گرامی را در شماره اردی بهشت ۵۴ بنما خواندم نتوانستم با همه گوشه نشینی از نوشتن این چند سطر خودداری کنم.

راستی که آفرین و هزار آفرین. زیرا نه تنها در مورد کاریزها و روستاها و بلای قریب الوقوع از بین رفتن آنها داد سخن داده بودی، بلکه آن سینه به موج خروشان زدن

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه روزگارت رو شود هر روزه دهرماه به ...  
روستائیان ما مثل کبک های کوهستانهای خودشان ، گول پرده هفت رنگ شهر را  
خورده اند و لاجرم به دام افتاده اند. (۱) این چند تومان پولی که در شهر به دست می آورند

←

و برخلاف جهت آب شنا کردن ، و حقیقت را با همه تلخی به گوش پنبه به گوشان بازگفتن  
نیز در شان تو بود ، یعنی در شان بچه روستا !

ضمناً ازینکه چند شماره قبل در همین سلسله مقالات مربوط به قائم مقام از من و روستای  
درشرف انهدام دهویه یاد فرموده بودی بی نهایت متشکرم و به حکم همین آشنائی با زندگی در  
روستا باید عرض کنم که دهویه نیز با ده زوج زراعت، فنانی به طول هفت کیلومتر داشت که  
زراعت مزبور را کفایت می کرد ، ولی بعد از اختیار شق تقسیم، به علت حفر چاه های عمیق  
بالادست ، در سال ۱۳۴۵ بکلی خشک افتاد و من و خانواده ام ناچار دست به حفر ۳ حلقه  
چاه نیمه عمیق زدیم که نه تنها جمعا آب آن قنات خشکیده را به دست نمی دهد ، بلکه هر-  
سال نیز سطح زه فرودتر می کشد، و با پرداخت سالی ۲۴ هزار تومان حقوق ۳ نفر تلمبه چلی ،  
آن چاهها و مخارج گازوئیل و تعمیر و خرید یدکی های تلمبه ها و موتورها ، آن يك لقمه  
نان سابق را هم دیگر به ما نمی دهد. و کشاورزان هم یا برای عملگی جنب شهرهای اطراف  
شده ، یا به طور قاچاق سر به کوبت و قطر و غیره نهاده اند و به هر حال از شر زراعت و  
دامداری سابق خلاص شده اند ! منظورم اینست که حدیث شما فقط يك پیشگوئی نیست، بلکه  
در روستای دهویه رونیز فسا صورت تحقق به خود گرفته است .

خداوند آن عزیز دل را در پناه خود .... در امان دارد .... قربانت. فریدون توللی .

۱- در کوهستان ما رسم بود که برای شکار کبک ، شکارچیان ، يك پرده بزرگ را  
که با تکه های کوچک پارچه های رنگارنگ - خصوصاً رنگهای تند قرمز - وصله شده بود  
در کنار چشمه با دو میله چوب برپا می داشتند ، يك « جلاب کبک » که برای آب خوردن  
به چشمه می آمد ، همه کبک ها به این پرده دل می باختند و محو تماشای آن می شدند و قهقه-  
زنان خود را به آن نزدیک می کردند ، آنوقت شکارچی که در کمین سنگر گرفته بود این  
کبکهای مست خوش ذوق اهل حال را هدف قرار می داد. واقماً باید علمای پرنده شناس تحقیق  
کنند که این روح رنگ پرستی و نقش دوستی کبک مربوط به کدام غریزه اوست . برای بلبل  
که آب پاکی روی دستمان ریختند و گفتند او عاشق گل نیست و عاشق جفت خود است ، منتهی  
نتوانستند بگویند که این عاشق چرا روی شاخ گل می خواند و مثلاً روی چپرهای آغل  
نمی خواند ، و اصلاً چرا همراه گل از دشت ها به کوهستان ها و بن درها مهاجرت می کند ؟  
درست مثل تعبیر آن آخوندکج سلیقه قصص العلماء که وقتی شعر حافظ را برایش خواندند ،

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب دمست      پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی دردست  
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان      نیم شب مست به بالین من آمد بنشست  
سر فراگوش من آورد و به آواز حزین      گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست ؟  
پرسیدند که نظر شما در مورد کلمه عشق درین شعر حافظ چیست ؟ او گفته بود ، « در چهار کلمه  
خلاصه کنم ، شاش دانی در شاش دان دیگر ! » .

و کالای خارجی را با آن می‌خرند ، گمان دارند که همیشه این موقعیت ها وجود خواهد داشت و حال آنکه به قول همان دهاتیها ، « خدا کند آب گرمی تا تک اش چرب باشد! » بسیاری از پول هائی هم که به روستاها می‌رود و خرج کارهای عمرانی می‌شود، دوباره، کم و بیش به شهر باز می‌گردد ، در واقع مثل آب شوفاز سانترال شده است که داخل لوله ها می‌شود و اندک حرارتی به دور دستها می‌دهد ولی دوباره عیناً به مخزن اولیه بازگشت می‌کند یعنی آدم را گرم می‌کند ، ولی آبی به آدم نمی‌دهد. علت هم آنست که اغلب مقاطعه کاران شرکت ها شهریانی هستند که کارها را به حساب سود خودشان انجام می‌دهند نه حساب روستا . روزگاری است که تصدیق نمی‌باید کرد اگر از صبح ، کسی حرف صداقت شنود علاوه بر آن خرج کردن درآمدها به صورت بی حساب و بی دلیل خود کاری است از نمونه کارهایی که نظامی جاسبی گنجه‌ای ( ۱ ) علیه الرحمه ، ششصد سال پیش در باب آن فرموده است،

مخور جمله ترسم که دیراستی به پیرانه سر بد بود نیستی

شك نیست که صنعت درین مملکت باید روزی گره‌گشای بسیاری از مشکلات بشود، اما ما تا روزی که از آخرین ظرفیت کشاورزی خود استفاده نکرده‌ایم یعنی مثل زاپنی ها تا به آنجا نرسیده‌ام که ناچار شویم برای درختکاری و فضای سبز از پشت بامها استفاده کنیم ، و تا

۱- این نسبت جاسبی را برای اولین بار بنده تعمداً به نام نظامی افزودم، زیرا ما همه شنیده بودیم که نظامی از دهات قم بود ، قاضی احمد قمی در نامه‌ای به این نکته تصریح نموده محل ولادت او را هم نام می‌برد و ذیل عنوان « از جمله صلحاء و اتقیاء که از موضع جاسب برخاسته‌اند » گوید ، « و دیگر سالک مسلک طریقت شیخ نظامی است که سید بوده و اسمش سید الیاس بن الیاس ، مشهور است چنانچه خود گفته ،

در خط نظامی از نهی گام بینی عدد هزار و یک نام  
الیاس کالف بری ز ناهش هم با نود و نه است کلمش

دیگر می‌فرماید ،

چو در گرچه در بحر گنجه گم ام ولی از قهستان شهر قم ام ...

دیگر حالات شیخ بسیار است و در عصر سلطان طغرل بن ارسلان بوده، در شهور سنه ۵۵۶ [ ۱۱۶۰ م / ۵ ] مزارش در ظاهر بلده گنجه مطاف اهل عالم است . این نامه در کتاب خزائن نراقی (ملا احمد نراقی عالم معروف عصر قاجار) نقل شده است .

منتهی شانس بزرگی که نظامی - و هم چنین مولانای روم - آورده‌اند اینست که آنها با اینکه روس گیر و ترک گیر شده‌اند ، امروزه عوام روس و نه عوام ترک هیچکدام نمی‌توانند شمر آنها را بخوانند یا لااقل معنی آن را بفهمند ( به علت تغییر خط ) ، و گرنه اگر می‌دانستند که نظر نظامی به مردمی روسها چیست ،

( ز روسی نجوید کسی مردمی که جز صورتی نیستشان ز آدمی )

و اگر می‌فهمیدند که مولوی درباره اجداد عثمانی ها چه می‌گوید ، ( آن غزان ترک خونریز آمدند .... ) مطمئناً این روزها، به جای نور و برق، آتش از قبرشان بیرون می‌آید! نظامی که در گنجه شد شهر بند مبادا ز اسلام نا بهره مند

يك قطره آب هرز می رود و يك قصب زمین (۱) « استاغ » رفته و ناکشت مانده باشد، حق نداریم با نشان دادن گوشه های اسکناس پنجاه تومانی، کشاورز را از پشت گاو آهن به طرف شهر بکشیم و مثلاً او را واداریم که پشت تراکتور بنشیند و بر فهای خیایان های شهر را پاك کند و با ناکسی- بار، مسافر از این گاراژ به آن گاراژ برود، یا بالاتر از آن، فی المثل در کلرخانه مونتاز تلویزیون و یخچال سازی و اجاق برقی سازی به کار مشغول شود و دلش خوش باشد که آخر شب نانی و گوشتی - از هر جا رسیده باشد - به شکم خویش بسته است.

البته گمان نرود که مخلص عقیده دارم که کشاورز ایرانی یا کارگر کرمانی نباید سیب و پنیر و گوشت در اختیار داشته باشد، و تصور نشود که بنده طرفدار اوضاعی هستم که به قول اوحدی مراغه ای،

گوشت، دهقان به هر دو ماه خورد مرغ بریان، چريك شاه خورد

بالمکس، من عقیده دارم که شکمها باید حتماً سیر شود، منتهی این شکم ها باید اول از روستا سیر شود و بعد به شهر سرایت کند، و این در صورتی ممکن می شود که قبل از هر چیز صنایع کشاورزی و غذایی ما توسعه معقول پیدا کند. تا آب باشد پیشوا، گردان بود این آسیا. البته می شود گفت که اگر کارگری اتومبیل یا یخچال یا ابزاری ساخت می تواند آن اتومبیل و یخچال را صادر کند و بجایش گندم و سیب وارد کند. این صحیح است، ولی چنان نخواهد بود که هر کس گندم داشت آنرا خواهد داد و اتومبیل خواهد خرید. وقتی احتیاج پیش آمد چه بسا که آدم ناچار شود يك اتومبیل بدهد ولی يك بار گندم هم در عوض به او ندهند. اگر خدای نکرده جنگی یا آشوبی پیش آید، آنوقت است که شکم ها دیگر آهن پاره ها را قبول نخواهند کرد، و آن روز است که تفاوت مهم صنعت و کشاورزی آشکار می شود، روزی که به قول شاعر،

سگ استخوان سوخته را بو نمی کند کاری که چشم می کند ابرو نمی کند

همین حالا هم که روزگار صلح و مسالمت و اوج ترقی صنعت است، ما می بینیم که در ژاپن هلو را کیلوئی هشتاد تومان و گوشت را کیلوئی ۳۰ دلار ( یعنی تقریباً دوست تومان ) می خرند. البته آنها هم می دانند که به قول شاعر ما،

نشان رزق ترا دستگاه ایزد پاك به خط سبزه نوشته است بر صحیفه خاک

منتهی آنها خاکی ندارند، اما وضع طبیعی مملکت ما به ما امکان می دهد که به همراه صنعت از کشاورزی غافل نمانیم و بدانیم که این دهات و روستا ها اگر از کف بروند، هیچ چیز جبران زیان اقتصادی آنرا نخواهد کرد. بترسیم از آن روز که گندم خود يك سلاح سیاسی در دست دول بزرگ شود، سلاحی که اثر آن از بمب اتم و موشک سام هم پایدارتر و وحشتناک تر است. در آنوقت است که دیگر

خدا سفینه ما را مگر برد به کنار و گرنه چاره این ورطه ناخدا نکند

این که ادامه حیات يك کشاورز یزدی، در گرو یخچال آلمانی و کولر امریکائی ویلپوز ژاپنی باشد خود فاجعه ایست. ازماثو پیشوای چین پرسیدند چگونه هشتصد میلیون آدم گرسنه را

۱- يك قصب ۲۵ متر مربع است. در تاریخ قم از «يك نی» واحد سنجش نام برده شده.

از عالم بی نیاز ساختی و به آنجا رسیدی که گمان داری در ۱۹۸۵، حدود صد و چهل میلیون تن ذخیره امنیتی غله خواهی داشت؟ جواب داد، «درمان ساده است، یاد گرفتیم که جزروی نیروهای خودمان حساب نکنیم.»

به مشک چین و چگل نیست روی گل محتاج که ناله هاش ز بند قبای خویشتن است یزدی بادگیر را داشت که باد مفت مجانی خدائی را به زیرزمینش می فرستاد، آنرا کنار گذاشت و کولر امریکائی آورد و در ساختمان آهنی چهار پنج طبقه «آمریکائیزه» در بیابانهای بی طول و عرض یزد کار گذاشت و ناچار شد یخچالی هم کنارش بگذارد که کره هلندی را در آن جای دهد، و پنکه هنگ کنگی در کنارش بچرخد، حتی کریدر ساختمانس را طوری ساخت که در مملکتی که ۱۱ ماه از سال را آفتاب دارد، در روز، بدون روشن کردن برق نتواند از آن کریدور عبور کند. آتش را هم به دست موتور داد که اگر بیچش بشکند روزها و گاهی ماه ها تشنه بماند، با این مراتب، وقتی ما استفاده از ساده ترین مواهب طبیعت یعنی نورخورشید و باد و هوا و آب را در گرو تکنیک خارجی نهاده ایم - و حال آنکه همه آنها را قبلا مفت و مسلم در دسترس داشتیم - دیگر صحبت از دارو و سلاح و کمپیوتر و اتم نمی کنم که به هر حال رشته آن به دست دیگران هست و خواهد بود.

درین جاست که به گمان من، اهمیت رسالت ده و روستا آشکار می شود و عجیب آنست که همه از خرد و بزرگ درین مرحله دم در کشیده اند و به قول ابن فندق «... بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند، و پیران علماء در میان جوانان چون خرقه کهنه اند برجامه نو دوخته، و میوه خشک در میان میوه تر نهاده ...» (۱).

شب و کشتی و باد و بحر و گرداب حوادث را مهیا گشته اسباب

این اتفاقی نباید باشد که کشاورزی ما به چنین روز افتاده و به قول صاحب تذکره شوشر «... زراعتکار به سنت سنیه بابا آدم، بهشت برین را به دو دانه گندم فروخته... خانه دهقان در بسته تر از میخانه در شب آدینه، و در خانه آسیابان دم موشی آردی نه، غلاف آرد بیخته و آرد بیز آویخته ...»

رفیقی همکلاس داشتم که با هم در ایام جنگ جهانی به سیرجان برای تحصیل رفتیم، بگذریم از اینکه در سیرجان چگونه و با چه سختی سالها را بپایان بردیم. آن روزها در سیرجان گندم به یک من ۶ تومان رسیده بود و قند یک من هشتاد تومان و یک لامپای چراغ ۱۵ تومان قیمت داشت (و ما یک لوله لامپا داشتیم که شکسته بود دور تا دور آنرا با کاغذ چسبانده بودیم و نور به زحمت از آن ساطع می شد)، آنوقت حقوق یک معلم نود و شش تومان بود. یک روز رفیق همکلاسی ام آمد و گفت، من که می خواهم بروم پاریز ۱ پرسیدم برای چه؟ گفت، این چه زندگی است که با این سختی و گرانی روز بگذارم و تازه چهار سال دیگر اگر در دانشرا قبول شوم یک معلم خواهیم شد که ماهی نود و شش تومان حقوق خواهد داشت؟ و حال آن که الان چاروادار ما حقوقش از یک معلم دیپلمه بیشتر است. من گفتم به چه حساب؟ گفت مگر چارپا دار شما الان ماهی ۱۵ من بار جوو گندم (بالمناصفه) جیره ندارد؟ گفتم چرا.

گفت: قیمت غلات از منی ۶ تومان بیشتر است، پس حقوق ۹۶ تومان معلم می شود حدود پانزده من جنس و بار، با این تفاوت که چاروادار شما سالی يك نمد و يك جفت گيوه هم جيره دارد ولی معلم این جيره را ندارد، دیدم حرفش حساب است. ما به ده بازگشتم و او به کشاورزی پرداخت ولی من پس از يك سال به مدرسه بازگشتم. مقصود از این حکایت این بود که روستاهای ما در زمان جنگ و ضمشان بهتر از شهرها بود، زیرا تا حدودی متکی به خود بودند، و به هر حال اگر يك من بار یا علف و سبزه در بهار پیدا می شد، باز آن هم در ده بود نه در شهر. (۱)

۱ - و اما علت ترك تحصیل دوست ما خود داستانی شگفت دارد که هر چند هیچ ربطی به ما نحن فيه ندارد، اما چون گوشه ای از اوضاع اجتماعی قبل از شهریور ۱۳۲۰ مملکت ماست، و علاوه بر آن خاطره ای از زندگی شخصی خودم است، اجازه دهید به اختصار بدان اشاره ای بکنم:

تحصیلات سیکل اول دبیرستانی من در سیرجان گذشت و درست مصادف بود با سالهای جنگ و قحط و فلا و فقر و مرض. من و آن دوست پاریزی (اسم کوچکش را می گویم، خواهج نصرالله) اطاقی در خانه ای کرایه کرده بودیم. چون در هیچ جا نان نبود، و اگر کسی آردی یا گندمی داشت درحکم قاچاق بود ضبط می کردند و علاوه بر آن پنج تومان و دو قران هم جریمه داشت، معلوم است که گذران دو طفل روستائی در يك شهر چگونه است.

درین ماجرا بود که باز روستا به داد ما می رسید و اینکه من اینقدر در حق دهات داد سخن می دهم از آن جهت است که حق حیات به گردن من دارد. هر ماه معمولا برای من و آن هم کلاس، حدود پنج من آرد در يك انبان از ده فرستاده می شد. و معمولا چارپاداری بود که قبول زحمت می کرد و با مختصر کرایه ای این آرد را از پاریز به سیرجان - ده فرسنگ راه - بر پشت خر می نهاد و می آورد و در واقع درحکم سربار بارهای کتیرایش بود، این انبان آرد برای ما خیلی گرانبها بود و معمولا يك هفته پیشتر ما خبردار می شدیم که چنین باری برای ما در فلان روز خواهد رسید. عصر آن روز راه می افتادیم و دو نفری حدود يك فرسنگ دورتر از پاسگاه عوارض نواقل به پیشواز قافله می رفتیم و در آنجا انبان گندم را - مثل شیلی بوستان سعدی - به دوش می گرفتیم، و آهسته راه می پیمودیم تا غروب شود، سپس شبانه، از بیراهه دور از پاسگاه نواقل خود را به شهر می رساندیم و از پس کوچه ها به خانه می رفتیم که مفتشان متوجه نشوند. حالا توجه می فرمائید که این آرد چقدر برای ما ارزش داشت، (و به همین دلیل بود که يك وقت، پیرزن نانوا، که يك من آرد بر ایمان خمیر کرده بود - و معمولا يك من ۱۴ قرص نان می شد - در پایان کار، شیشه نفت از دستش افتاده بود روی نانها، و همه نانها بوی نفت گرفته بودند، ولی ظرف يك هفته این نانهای نفتی را ما دو نفر تا لقمه آخر خوردیم و شکر خدای بجا آوردیم. هنوز بوی تند نفت، پس از سی و چند سال در مشام من به همان بدی و ناسازگاری هست و به همین دلیل باورم می شود داستان پسر مرد ابو مریم خممار که در تاریخ شهادت داد برزناي ابوسفیان و سمیه مادر زیاد بن ابیه، و بعد از سی و چهار سال در شهادت خود گفته بود که هنوز بوی شمش کهنه پستانهای سمیه، بعد از سالها در بینی من باقی است، هم چنانکه پاهایش

حدا البته هرگز جنگ را نیاورد، ولی چون حساب جنگ از دست خدا هم کم کم دارد بیرون می‌رود، باید به هر حال قائل شد که معجزه روستا وقتی آشکار خواهد شد که دنیا

←

مثل دو گوش خر برشانه ابوسفیان آویزان بود (۱)

باری، داستان اصلی را بگویم. يك وقت يك مشك كنگر ماست از ده برایمان فرستاده بودند، و این دیگر در حکم قاچاق نبود، ولی گویا می‌بایست عوارض آن را بدهند و چارو دار مسامحه کرده بود. ما رفتیم مشك ماست را از محل توقف چارو دار در شهر بگیریم. چارو دار که در همان ساعات می‌خواست بار کتیرایش را هم به کاروانسرای لاری‌ها برساند، برای کمک به ما، مشك ماست را بر سر بار کتیرا نهاد و راه افتادیم. سریع چاروانسرا، یکی از مفتشین خیلی مزاحم دارائی سر رسید. این مفتش را هنوز مردم سیرجان به خاطر دارند، اسمش را نمی‌گویم، ولی می‌دانم هر سیرجانی که این مقاله را بخواند متوجه اسم او می‌شود. او اول ورقه عوارض بار کتیرا را خواست. چارو دار (که اسمش علی لات بود، به حساب اینکه خیلی صدای بلندی داشت و اغلب لات بازی در می‌آورد) قبض را فوراً نشان داد. مأمور دست روی مشك ماست گذاشت و گفت: این چیست؟ او گفت: مقداری ماست. البته قبض نداشت. مأمور گفت برویم دارائی. البته روش او این بود که چارو دارها را کمی توی کوچه‌ها می‌گرداند و گاهی سرپا نگاه می‌داشت، و معمولاً چون چارپاها... خصوصاً آنها که مثلاً بار بوته «جاز» (درمون) داشتند، با اندکی توقف به علت خستگی فوراً می‌خوابیدند و چارو دار بیچاره برای دوباره بار کردن آن مصیبتی داشت، بدینجهت فوراً رشوه‌ای میدادند و خلاص می‌شدند. (به خاطر دارم که برای هر بار جاز می‌بایست ده شاهی عوارض بدهند).

به هر حال چون ورقه عوارض مشك ماست نبود، علی لات و مأمور و چارپا راه افتادند به طرف دارائی و من و هم کلاس نیز مثل طفلان مسلم راه افتادیم به دنبال آنها، در حالی که در دل وحشت داشتیم که هم مال ضبط خواهد شد - چون اگر بار قاچاقی می‌گرفتند، علاوه بر جریمه، اصل مال هم ضبط می‌شد - و هم جریمه می‌بایست بدهیم که يك شاهی هم نداشتیم. دوسه کوچه گذشتیم، مأمور هر چه خواست چیزی از علی لات در آورد و او را رها کند زیر بار نرفت و مرتباً خود را بطرف کوچه دارائی می‌کشاند. يك بار متوجه شدیم که جلوی دارائی سیرجان رسیده‌ایم. دارائی در خانه‌ای اجاره‌ای بود و یکی دو پله حیاط از کوچه پائین تر بود (مثل بیشتر خانه‌ها برای سوار شدن آب بر باغچه حیاط)، و طبیعتاً چارپا نمی‌توانست در آن داخل شود. مأمور مطمئن می‌بود که علی لات پا به داخل دارائی نخواهد گذاشت، اما علی لات که می‌دانست تقاضای که بازی خواهد کرد تا آخر عمر دیگر او را از شر این مأمور سمج خلاص خواهد ساخت، نامردی نکرد و سیخ «چارو الو» را از جیب در آورد و اشاره‌ای به کناردم خر کرد، و خر بینوا با بار کتیرا و مشك ماست جفت زد و پرید وسط اداره دارائی سیرجان.

خانه‌های سیرجان قدیم عموماً در چهار طرف ساختمان داشت و این برای استفاده از چهار فصل بود و ضمناً اطاقهای جنوبی انبار و مهمانخانه می‌شد، و البته ساختمان دارائی هم چنین بود و اطاقها پر از کارمند و میز.

با بلند شدن صدای علی لات و پریدن چارپا به وسط دارائی یکباره همه کارمندان از اطاقها

←

چون موی زنگی به هم در افتد. خصوصاً که اگر منابع نفت هم خشکیده باشد و اقتصاد « کارونی » و کر خهای جانشین سیاست « هفت گلی » نشده باشد و شعله های تابناک اطراف اهواز و مسجد سلیمان ،

←

بیرون ریختند و هیاهو بلند شد و ما دو محصل وحشت زده ناظر این صحنه بودیم . از صدای هیاهو ، رئیس دارائی سیرجان - ملك محمود ستوده که مردی بزرگوار بود و پای لنگ داشت - از اطاعت بیرون آمد و فریاد زد چه خبر است ؟ علی لات داستان را به تفصیل با صدای بلند بیان کرد و گفت ، مرا و این خر را بخاطر این مشک ماست که مال این بچه هاست به اینجا آورده اند ، آخر دوتا بچه محصل برای يك مشک ماست که يك هفته قانع نان آنان است چه عوارضی باید بپردازند ؟ ( او راست می گفت ، مشک پنیر صبحانه ما را از ده می آوردند ، و ظهرها معمولاً ماست با کشک « کله جوش » داشتیم ، و شبها اغلب اندکی قرمه از شکمبه قرمه ( قدید ) خارج می کردیم و غذای گوشتی مختصری می پختیم که معمولاً آب گرم بود ، و البته قرمه هم از ده بود که گوسفندی را در آخر پائیز سر بریده و قرمه می کردند و در شکمبه اش جامی دادند و این گوشت تمام زمستان سالم می ماند و قابل استفاده بود این همان چیزی است که وقتی چنگیز خواست از مغولستان به طرف ایران حرکت کند و به قول منهاج سراج « ... هفتصد علم بیرون آورد ، زیر هر علم يك هزار سوار مرتب کرد ، و هر ده سواری را بفرمود تا سه گوسفند مغلی قدید برگرفتند ، و يك دیگ آهنین ، و روی به راه آوردند ، و از آنجا که بود تا اترار سه ماه راه بیابان بود . ( طبقات ناصری تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۳۱۱ ) .

باری ، علی لات چنان به صدای بلند علیه مأمور اعتراض کرد و چنان ترحم و حس عدالت - طلبی رئیس دارائی و کارمندان را تحریک کرد که همه يك صدا فریاد فحش را به جانب مفتش خودشان گشودند و رئیس دارائی از فرط تأثر و خشم لنگان خود را پشت میز رساند و در آنجا سر روی دست نهاد و به تفکر خلسه مانند فرو رفت . مأمور سخت گیر نیز آنقدر متوحش و آزرده شد که پس از دارائی بیرون رفت ، ( و شنیدم دیگر به دارائی نیامده بود و مدت کوتاهی پس از آن نیز درگذشت ) .

جالبترین صحنه ، مسأله بیرون بردن چارپا و بارش از دارائی بود زیرا خر بینوا از پله ها به آسانی داخل محوطه پریده بود ولی ممکن نبود با بار بتواند از پله ها بالا برود . همه مأمورین آمدند و زیر بار را گرفتند و بالطاق الحیل ، علی لات توانست چارپا را از پلکان بالا برد ، درست خلاف گمتار افضل کرمانی که هشتصد سال پیش گفته بود « هر آنکس خر برپام برد ، فرود هم تواند آورد » ( سلجوقیان و غز ص ۱۸۰ ) . به هر حال وقتی مشک ماست را به خانه آوردیم ، رفیق هم کلاسی ما که ازین گرفتاری های تحصیلی آشفته شده بود ، آن گفتار خود را با من در میان گذاشت که این تحصیل چه سودی دارد که حقوق چارواداری از معلمش بیشتر است و بدین طریق بود که دو نفری ترك تحصیل کردیم ، منتهی او در ترك خود ثابت ماند و من دوباره ادامه دادم . حقیقت آنست که چهار سال تنگ و ننگ زمان جنگ را ( ۱۳۱۹ - ۱۳۲۳ ) مخلص به همین بدبختیها تحصیل کردم و امروز هم به اتکاء فرمایش « الفرقری » در اینجا حضوره دانشجویان عزیز اعتراف می کنم که مخلص درست روزگاری به افتخار من زه چینی ←

شبهها برای پایکوبی اهوازیها به آسمان نرسد .  
آن وقت است که دیگر ،

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی  
نی بر پروانه سوزد ، نی صدای بلبلی  
( بقیه دارد )

←

پرتقال نائل شدم که درجه لیسانس تاریخ از دانشگاه تهران گرفته بودم . فحماً له ثم حمداً له .  
ایام هجر را گذراندیم و زنده ایم ما را به سخت جانی خود این گمان نبود  
اکنون هم فکر می کنم که حق با آن دوست بود که بحمدالله آن رفیق ده نشین هم اکنون  
احوالش از مخلص هزار بار بهتر است چنانکه تمام حیاط خانه مخلص در خیابان گرگان، می تواند  
تنها در چهار دیواری طویله منزل او ... درپاریز - جای گیرد و تازه به اندازه يك چار دیواری  
هم اضافه خالی باقی خواهد ماند !

ازینکه این داستان خصوصی را به زبان آوردم ، عذر می خواهم ، قصد من آنست که  
جوانان، خصوصاً دانشجویان روستائی، با گذشته های دور و نزدیک نا آشنا نباشند ، و اینکه به  
تفصیل درین باره صحبت کردم و وقت خوانندگان و کاغذ و مرکب مجله یتما را ضایع کردم بر  
من بیخشانند که خود عقده ای در دل من بود و بازگشوده شد :

به حرص از شربتی خوردم ز من بگذرد که بد کردم  
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

## نوشته اقبال یغمائی از کتاب طرایف

در زمان سلطنت سلطان ابوسعید گورکان ، خواجه عبدالله احرار که از  
همه پارسیان و داتایان روزگار خود برتر بود ، به هرات سفر کرد . همه بزرگان  
شهر به دیدنش رفتند . از جمله مولانا محمد علاءالدین بن المؤمن که خود  
مردی با دانش و خوش خوی بود و مردم دوست .

خواجه عبدالله از او پرسید چه کسی و چه کار می کنی ؟  
گفت : مکتب داریکی می کنم .

وی را بیش از آنچه توقع و امید داشت احترام نهاد ، و گفت : از این  
پس هرگز مکتب دار يك ، مگوی که کار معلمی و مکتب داری بزرگ و بلند  
است ، و مرتبت معلم از بسیار مقامها رفیع تر .